



المنار الجديد

- سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
فروست:
شابک:
وضعیت فهرست‌نویسی:
یادداشت:
- بلوخ، ارنست، (Bloch, Ernst, 1977 -1885)
دیالکتیک و امید / چند مقاله از ارنست بلوخ؛ با مقدمه‌ای از داگلاس کلنر، هری اوهارا.
به ضمیمه گفت‌وگوی میشل لویی با بلوخ؛ گزینش و ترجمه شروین طاهری.
تهران: افکار جدید،
۱۹۲ص.
مجموعه آثار ارنست بلوخ؛ ۴. مجموعه امید و آرمان شهر؛ ۶.
۹-۵۸-۷۷۹۷-۶۲۲-۹۷۸
- فیبا
اثر حاضر با عنوان «Dialectics and Hope» از دو شماره نیوجرمن کریتیک
New German Critique, 4 (Winter, 1975); No. 9 (Autumn, 1976)، نشریه پژوهشی
دانشگاه دوک، برگزیده شده است.
کتابنامه.
گفت‌وگوی میشل لویی با بلوخ.
کلنر، داگلاس، ۱۹۴۳م. مقدمه‌نویس
بلوخ، ارنست، ۱۹۷۷-۱۸۸۵م. (Bloch, Ernst, 1977 -1885)
دیالکتیک -- فلسفه Dialectic -- Philosophy
فیلسوفان آلمانی -- قرن م. مقاله‌ها و خطابه‌ها
Philosophers -- Germany -- 20th century -- * Addresses, essays, lectures
کلنر، داگلاس، ۱۹۴۳م. مقدمه‌نویس
Kellner, Douglas
اوهارا، هری، مقدمه‌نویس
O'Hara, Harry
لویی، میشل، ۱۹۳۸م. - مصاحبه‌گر
Lowy, Michael
طاهری، شروین، ۱۳۶۳، مترجم، گردآورنده
B ۳۲۰۹
۱۹۳
۸۷۰۸۶۹۲
- یادداشت:
عنوان دیگر:
موضوع:
موضوع:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:
اطلاعات رکورد کتابشناسی:
- فیبا

Dialectics and Hope

Ernst Bloch

دیالکتیک و امید

(چند مقاله از ارنست بلوخ)

با مقدمه‌ای از داگلاس کلنر و هری اوهارا
به ضمیمه گفت‌وگوی میشل لووی با بلوخ
گزینش و ترجمه: شروین طاهری



دیالکتیک و امید

(چند مقاله از ارنست بلوخ)

با مقدمه‌ای از داگلاس کلنروهری اوهارا
به ضمیمه گفت‌وگوی میشل لووی با بلوخ
گزینش و ترجمه: شروین طاهری

مجموعه آثار ارنست بلوخ - ۴






مجموعه امید و آرمان شهر - ۶

ویراستار: مهشید پور اسدی
نمونه‌خوان: سروین هنرور
ناظر فنی چاپ: مینا مغانلو
دبیر گرافیک: سیده سمانه حسن‌زاده

چاپ و صحافی: پردیس دانش
شمارگان: ۳۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول ۱۴۰۱
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۹۷-۵۸-۹

نشانی: تهران، خیابان نواب صفوی شمال، نبش آذربایجان، جنب ایستگاه
متروی نواب، برج گردون، ورودی شمال، طبقه‌ی نهم، واحد ۹۰۳
کدپستی: ۱۳۱۹۶۵۳۸۸۶
تلفن دفتر و دورنگار: ۰۲۱۶۶۳۸۳۳۱۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

 nashreafkar@gmail.com
 @nashrafkar
 nashreafkar
 Fidibo.com/nashreafkar
 Taaghche.ir/nashreafkar

برای نسرين

فهرست مطالب



پیش‌گفتار مترجم..... ۱

مقدمه: اتویپا و مارکسیسم در اندیشهٔ ارنست بلوخ ۱۳

۱. تاریخ و انقلاب ۱۸

۲. دین، هنر و اتویپا ۲۳

۳. امر نو و دیالکتیک دگرگونی ۴۰

منابع ۴۳

روش دیالکتیک ۴۹

مقدمه‌ای بر «روش دیالکتیک» ارنست بلوخ ۴۹

منابع ۵۲

۱. ۵۵

۲. ۵۶

۳. ۶۱

۴. ۶۸

۵. ۷۰

۶. ۷۷

۷. ۸۳

ضربان قلب و قیاس ۸۹

منابع ۹۳

دیالکتیک و امید ۹۷

۱. ۹۷

۲. ۹۸

۳. ۱۰۱

۴. ۱۰۵

ناهم‌زمانی و تعهد به دیالکتیک آن ۱۰۹

۱. حالت اولیهٔ امور ۱۰۹

۲. ناهم‌زمانی گزارش شده ۱۱۰

۳. هم‌زمانی و ناهم‌زمانی؛ ملاحظه‌ای فلسفی ۱۱۷

۴. بقایای اصلی ناهم‌زمانی ۱۱۹

۵. منطق سازندهٔ تضادهای ناهم‌زمانی ها ۱۲۳

۶. مسألهٔ یک دیالکتیک چندسطحی ۱۲۹

ارنست بلوخ: فیلسوف آلمانی انقلاب اکتبر ۱۳۵

«انتقاد در مرکز نبرد تن‌به‌تن است» ۱۳۵

محاکمات مسکو به‌مثابهٔ نشانه‌های شناسایی ۱۳۷

فلسفهٔ فراشد انقلاب ۱۴۲

تخیل به‌مثابهٔ شیوهٔ وجودی توده ۱۴۵

منابع ۱۵۰

از حلقهٔ وبر تا دیالوگ با لوکاچ: گفت‌وگوی میشل لووی با ارنست بلوخ ۱۵۳

منابع ۱۶۷

نمایه ۱۶۹

جهان پس از بحران کلان اقتصادی ۲۰۰۸ به‌ناگاه از رؤیایی ساختگی بیدار شد. رؤیای پایان عصر «ایدئولوژی»‌ها، عصر پیروزی نهایی بازار آزاد و عصر لیبرال‌دموکراسی. با این حال، بیدارشدن از خوابی چنین نشئه‌آور می‌توانست با خطری مهلک همراه باشد. دکارت^۱ در تأملات^۲ خود می‌پرسید از کجا بدانیم که آنچه واقعی می‌پنداریم، همگی دست‌ساز هیولایی نباشد که در خواب چنین نموداری را عیان کرده و متقاعدمان ساخته که بیداریم؟ به عبارت دیگر، از کجا بدانیم وقتی از خواب بیدار می‌شویم، هنوز در خواب نیستیم؟ معیار «من می‌اندیشم، پس هستم» می‌توانست به ما اطمینان دهد هنگامی که فاعل به فعلیت خویش واقف است، نوعی بی‌واسطگی تام، بدهتی ذاتی به او اثبات می‌کند که با خود یکی است و همین سنجش او را از باقی رویدادها نجات خواهد داد. یقیناً سوژه‌ای که می‌داند سوژه است، حتی اگر خواب باشد، می‌داند که در حال خواب دیدن است. اما مسأله نه تنها حل نشد، بلکه بحران ژرفای بیشتری یافت. حتی اگر «من» بداند که چه در خواب و چه در بیداری «همان» است، هنوز مسأله واقعیت خارجی و نفس معرفت به آن تضمین نشده است. برای این منظور باید نوعی تضمین خارج از سوژه وجود داشته باشد تا «من» هشیار بداند که مجموعه احکامش نهایتاً در باب چیزی خارج از او مصداق دارد. کشف سوژه «التفاتی» آگاهی هوسرل^۳ می‌توانست بسیار کارگشا باشد. «اندیشه‌ای که می‌اندیشد» دیگر

1. René Descartes (1596 - 1650)

2. *Meditations on First Philosophy* (1641)

3. Edmund Husserl (1859 - 1937)

نه ذاتی نفسانی مثل «من» که ماهیتی در جریان و گذرنده بود که حضورش تنها به میانجی فعلیت متقابل «اندیشیدن به» محقق می‌شد. نه «من»، بلکه اندیشه بود که استمرار وجودی خویش را در گذار از یک ابژه به ابژه‌ای دیگر دوام می‌داد. بودگی اندیشه تابع متعلقش بود. با این حال و همان‌طور که کانت^۱ پیش‌تر گفته بود، این «التفات» درنهایت به پدیدارها تعلق می‌گرفت و نمی‌شد از مرزهایش فراتر رفت. هرگونه فرض «هستی‌شناختی» درباره هدف، ارزش یا وجود کلیتی که پدیدارها را نظم می‌بخشید، چون از درون موجود اندیشمند سرچشمه می‌گرفت، هیچ معیار محصلی جز همان‌گوییۀ سوژه برای خود نداشت. درنهایت، ما باید به کردار خواب‌دیدن عمل می‌کردیم و متصور می‌شدیم که خواب‌ها «باید» تعبیری «واقعی» داشته باشند. چه «من اندیشنده»، چه «اندیشه‌اندیشنده»، درنهایت، ذات اشیا برای همیشه در پشت وساطت ابزار معرفت باقی می‌ماندند. از درون خواب تنها می‌شد خواب‌بودن را اثبات کرد. تنها یک راه باقی می‌ماند: تشکیک به معرفت و اجرای اعمال تنها براساس «شعور عمومی» یا همان منفعت تکرار یک کنش و نتایجش، یا «ایمان» به کلیتی مستور که هرگاه ضرورت می‌دید، مداخله می‌کرد و خواست نیک را با نتیجه فرض شده در اتحاد قرار می‌داد. تجربه‌باوری مدل اول و ایمان‌باوری مدل دوم در این شکست با سوژه دکارتی همراه بودند که نمی‌شود از خواب بیدار شد!

۲.

اما اگر جهان خواب به همان دقت جهان مفروض بیداری عمل می‌کند، یعنی اگر در آن قوانین فیزیک نیوتن^۲ حاکم است، جدال‌های کنش و واکنشی اخلاقی با پیامدهای علی خود مواجه می‌شوند و حتی «حسانیات» رضایتمندی خویش را بازمی‌یابند، چرا باید به فکر بیداری بود؟ یا از کجا معلوم که این «همان» بیداری با وساطت «آگاهی» نیست؟ وارونه‌سازی این‌چنین، رهیافت «سگ مرده عزیز» را به یاد می‌آورد! بله، هگل^۳ با وارونه‌ساختن این فرض و محاط کردن آن به تاریخ آگاهی و کج‌روی‌هایش می‌توانست روایت مسدودشده را بار دیگر

1. Immanuel Kant (1724-1804)

2. Isaac Newton (1643-1727)

3. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831)

از سر بگیرد. خواب و بیداری از اساس امتداد یا تداوم هم بودند. آگاهی نمی‌توانست یکسره از جهان اشیا، حسانیات و میل تهی باشد و جهان بیرون نیز نمی‌توانست خود را بنمایاند، مگر در آینه‌ای از خود که قادر بود تصاویر را در ساحت واسطه‌مند مفهوم طبقه‌بندی کند. این جهان فراسویی یا فرسویی اساساً برساخته خود سوژه و ابژه بودند. خواب به اندازه بیداری و بیداری به اندازه خواب «عجیب» و «خارق‌عادت» بودند. مرزکشی دوگانه‌گرایانه میان باورهای سوژه که از درون خود بیرون کشیده شده‌اند و مکانیک تابید تنظیم‌شده خارج که منشأ ناشناخته داشت، باید برداشته می‌شد. ماتریالیسم پنهانی اندیشه هگل و البته شلینگ^۱، نوعی ذات هم‌تا برای سوژه و ابژه در نظر می‌گرفت. جایی که اشتقاق میان این دو خود حاصل روند توسعه آگاهی، یا همان به خود بازگشتن بود. آگاهی - چه در صورت مادی، یعنی طبیعت و چه در صورت پیشرفته‌تر خود، یعنی «روح» - نمی‌توانست منشائی بیگانه باشد. پس تضاد میان آن دو تنها نشانه تداوم هم‌بستگی در شکل بیگانگی بود. از طرف دیگر فهم جهان نمی‌توانست در دایره تنگ «آزمون‌پذیری‌های بیکنی» خلاصه شود؛ اگر سوژه نمی‌خواست به درون خواب‌گردی‌هایش پا پس بکشد. ایمان نیز تنها ندای «خدایی» پنهان نبود که هشدار «سرنوشت» را به آدمیان می‌داد. بیشتر جهت‌گیری درونی بود که - ماهیت تضادآمیز خود و تمنای ایستادن در این تضاد را - «نفی می‌کرد». بنابراین، راه سوم برساخته شد. تاریخ - این تصویر تمامیت‌یافته که در آن سوژه و ابژه سرنوشتی یکسان دارند - می‌توانست بی‌خوابی‌ها، بیداری‌ها و خواب‌گردی‌ها را در سلسله‌مراتبی از بازگشت‌هایی پیش‌رونده ترسیم کند و خواب را به‌عنوان بنیادی برای بیداری و بعد بیداری اکنون را به‌مثابه خوابی برای آینده نشان دهد. بیخود نبود که این جاه‌طلبی نظام‌سازانه در ۱۸۳۱ و با مرگ کاهنش به‌سرعت دور ریخته شد! «فیلسوف اعظم پروس» شطحیات «دیالکتیکی» خود را همچون «فعلیت واقعیت» نمایش می‌داد. او قانون «انقلاب مداوم» را نه‌تنها درون سازمان «مدرن اجتماعی» که حتی درون «طبیعت» قرار داد و می‌گفت هستی همانا «شدن» است. خطر این سوئیة طغیان‌گرانه برای جناح «شعور عمومی» و «ایمان» به‌سرعت آشکار شد. دانشمندان شیفته تجربه این «کل‌گرایی» بی‌وجه را برنمی‌تافتند و دستگاه سلطنت استبدادی

خطر دگرگونی دائمی را در خود نمی‌پذیرفت. پس «نوکانتیانیسم»^۱ کوشید مسأله را به ماقبل هگل بازگرداند: یعنی پرسش کلاسیک دکارتی-کانتی را یک‌بار برای همیشه پاسخ دهد. و دستگاه دیوان‌سالار کوشید دیالکتیک دگرگونی را به ساحت «معنوی» وارد، و آن را در معنای سوپزکتیویستی بازخوانی کند. به عبارت دیگر، نوکانتیانیسم می‌کوشید مبانی «علم تجربی نوین» را با اثبات بیداری مطلق بشر از خواب توضیح دهد و دستگاه پادشاهی می‌خواست تغییر مداوم را به عنوان «خواب بی‌ضرر» ایمان‌آوردگان تبیین کند. جهان در بیداری همان بود که نوکانتی‌ها می‌گفتند، اما وقتی می‌خواهیم خدای پنهان وجود نشانمان خواهد داد که «پادشاه» همان پیکان رستگاری، و جهان موجود همان بهترین جهان‌هاست؛ جایی که تغییرها رخ داده و نتایج واپسین محقق شده است.

۳.

برخورد انترناسیونال دوم^۲ را هم می‌توان درون همین صورت‌بندی جای داد. اصحاب «علم مارکسیستی» در نبود خداوندگاران^۳، مارکس^۳ و انگلس^۴، میراث ایدئالیستی منحرف هگل را دور ریختند و تجربه‌باوری تکاملی را با اتکا به آرای داروین^۵ جایگزین کردند. علم مارکسیستی می‌توانست «تاریخ» را پیش‌بینی کند و درنهایت تنها تفاوتش با «پوزیتیویسم منطقی» همین باور به غایت تحصلی بود. «پوزیتیویست‌ها» نیز باوری مشابه داشتند، اما آن را لابه‌لای عباراتشان پنهان می‌کردند: غایت جهان افسون‌زدایی شده همین جهان اکنون بود. جایی که امکان نداشت تغییری ناگهانی، جهشی کیفی یا فراروی رخدادی نظم گفتارهای علمی را برهم زند. غایت جهان محقق شده بود، یعنی جهان به خود بازگشته و حالا برای مشاهده‌گر متخصص همانی بود که پیش‌بینی می‌کرد. کائوتسکی^۶ و پلخانف^۷ با این نتیجه‌گیری مشکلی نداشتند، تنها می‌گفتند که این نتایج «مدل اجتماعی» دیگری را طلب می‌کند که دیر یا زود محقق خواهد شد! اما ایمان «ایدئالیستی» همان پس‌مانده خرافات

1. neo-Kantianism

2. The Second International

3. Karl Marx (1818-1883)

4. Friedrich Engels (1820-1895)

5. Charles Darwin (1809-1882)

6. Karl Johann Kautsky (1854-1938)

7. Georgi Valentinovich Plekhanov (1856-1918)

ماقبل روشنگری تلقی می‌شد. چیزی که گاهی سوئه درست تاریخ را نشانه می‌رود، اما چون پای در «واقعیت مادی» ندارد، با عجله غایت را جلو می‌اندازد. تنها ایمان موجه، ایمان به پیشرفت علمی است؛ ایمانی که با نتایج «انضمامی» پشتیبانی می‌شود و از پس آن به امر واقعی راه می‌برد. ارتجاعیون می‌کوشند با تکیه بر ایمان ماورایی ناتمامیت غایت پیشرفت را توجیه و آن را به نفع تداوم وضعیت خویش تفسیر کنند. پس «فلسفه» به مثابه اسم ایمان باید در برابر علم و پیشرفت تبعید شود. هگل مرده بود و دیالکتیک «بورژوایی» اش نیز تنها نشانه آخرین تلاش‌های «طبقه اجتماعی تاریخی» برای توجیه وضعیت خویش می‌نمود. دیالکتیک راستین همان «داروینیسیم» و تکامل ماده در چهارچوب نظم علمی در حال انکشاف بود. بورژوازی حالا باید از دیالکتیک ایمانی می‌ساخت که او را از شر این سرنوشت محطوم، یعنی تحقق سوسیالیسم نهایی مصون دارد.

۴.

بازگشت به فلسفه، به‌ویژه پس از پیروزی انقلاب اکتبر، پایان جنگ اول و شکست سوسیالیست‌های اروپایی برای تکرار انقلاب در کشورهای خود ضروری به‌نظر می‌رسید. مسأله خواب و بیداری دوباره شیخ خویش را می‌گستراند و باید برای هشیاری دوباره از خواب ارتجاع تمهیدی اندیشیده می‌شد. تلاش برای رمزگشایی از متون فلسفی لنین^۱، تعریف دوباره «ایدئولوژی»، سازمان‌دادن به نسبت روبنا و زیربنا و درکل درک هستی به‌مثابه دیالکتیک سوژه-ابژه برای پیروزی نهایی سوسیالیسم ضرورت داشت. فلسفه حالا باید از اصول بنیادین علم را سازمان می‌داد یا باید حیرت از امور ناشناخته را برمی‌انگیخت تا امکان نوعی آگاهی تراز نوین یا نوعی آگاهی درجه‌دوم فراهم شود. علم کور شده بود و نمی‌توانست - مگر در پیشرفت محتومش - هیچ افقی بگشاید. بازار بین‌المللی، امپریالیسم و تقسیم‌کار جهانی ظاهر تازه‌ای به اکتشاف مارکس می‌داد و معرفت‌شناسی متداول قادر نبود با ابزار روشی خود بر آن فائق شود. پس شکست‌خوردگان مشهور نیمه اول قرن بیستم، یعنی چپ‌گرایان اروپایی بر آن

1. Vladimir Lenin (1870-1924)

شدند تا «میراث» را دوباره تفسیر کنند. کارل کرش^۱ با کتاب مهم کارل مارکس^۲ و فلسفه و مارکسیسم^۳ و گنورگ لوکاچ^۴ با تاریخ و آگاهی طبقاتی^۵ در خط مقدم قرار گرفتند. از بی آن‌ها آنری لوفور^۶، والتر بنیامین^۷، ارنست بلوخ^۸ و البته گرامشی^۹ و همین‌طور تروتسکی^{۱۰} کوشیدند این خام‌اندیشی پوزیتیویستی را افشا کنند. در برابر ایدئولوژی خواب‌آور «پوزیتیویسم و پیشرفت‌باوری» که آگاهی اجتماعی را از کار انداخته بود، باید کاری انجام می‌شد. به قول لنین، باید نبرد ایدئولوژیک از نو در می‌گرفت و «علم مارکسیستی» حقیقت خود را به نمایش می‌گذاشت. تاریخ مجادلات از این لحظه به بعد مسیرها و شاخه‌هایی پیچیده را در بر می‌گیرد که قصد دنبال کردن آن را در این مقدمه کوتاه نداریم.

۵.

ارنست بلوخ را زیر عنوان اغواکننده و مطلوب برای ایدئولوژی رخوت‌آور جهان معاصر، «فیلسوف امید» می‌خوانند. به‌ویژه پس از بحران بیدار شدن از خواب «می ۶۸»، به‌نظر بازگشت به او می‌توانست برای درخودپسچیدن‌های نیروهای گسسته سیاسی حکم نوعی آرام‌بخش را بازی کند. اندیشه بلوخ به‌عنوان مارکسیستی که «جریان گرم» را در مرکز توجه خود دارد، برای جنبش‌هایی که می‌کوشیدند از صورت‌بندی مکانیکی زیر بنا/رو بنا فاصله بگیرند، بسیار جذاب بود. کتاب معظم بلوخ، بنیاد امید^{۱۱}، دایرة‌المعارفی را می‌ساخت که در آن می‌شد کل میراث فرهنگی اروپایی را سراغ گرفت. کتاب برای امید‌بنیادی دست‌وپا می‌کند که از متون مذهبی اولیه یهودی-مسیحی تا میراث فیلسوف‌های فرانسوی و جنبش‌های فلسفی آلمانی را در بر می‌گیرد. هرچه بیشتر می‌خوانید، کمتر متوجه می‌شوید با فیلسوفی مارکسیست طرفید. به‌عبارت‌دیگر، مارکسیسم بلوخ در مجموعه اصطلاحات متداول در سنت زبانی مارکسیستی نمی‌گنجد و تنها با اشاراتی کلی چهارچوب کلی آن را در سازمان روشی کتاب حفظ می‌کند. موضوع کتاب هم نوعی تفسیر رؤیای روزانه

1. Karl Korsch (1886 - 1961)

3. *Marxism and philosophy* (1923)

5. *History and Class Consciousness* (1923)

7. Walter Benjamin (1940 - 1892)

9. Antonio Gramsci (1891 - 1937)

2. *Karl Marx* (1938)

4. György Lukács (1885 - 1971)

6. Henri Lefebvre (1901 - 1991)

8. Ernst Bloch (1885 - 1977)

10. Leon Trotsky (1879 - 1940)

11. *Das Prinzip Hoffnung / The Principle of Hope* (1957)

اجتماعی است. بنابراین با روان‌شناسی فردگرا و رؤیاهای شبانه گلاویز می‌شود. یقیناً چنین رویکرد همدلانه‌ای با مذهب می‌توانست جنبش الهیات رهایی‌بخش را بسیار خشنود کند. تاجایی که برخی از متفکران این حوزه با مارکسیسم‌زدایی از بلوخ کوشیدند نوعی الهیات انسان‌گرا را از او استخراج کنند؛ رویکردی که حضور معنوی خدا را در جهان مادی فعلی موجه می‌سازد. از طرف دیگر، حضور پرشور خود بلوخ در جنبش چپ نودر آلمان و گفت‌وگوی مداومش با جوانان، نسل دهه شصت را با پیری فرزانه آشنا کرد که مثل نیروهای حزبی تنها به «مصالح» سیاسی نمی‌پردازد و آزادانه می‌تواند در مفاهیم مداخله و آن‌ها را بازتفسیر کند. با مرگ او و خاتمه ناخوشایند انقلاب‌های دهه شصت، ستاره او نیز کم‌فروغ شد. حالا نوشتارهای پر مغز «فیلسوفان فرانسوی» بود که باید بادقت خوانده می‌شد. انسان‌گرایی پر مایه نوشتارهای بلوخ، فرویدستیزی آن‌ها و اصرار بر غایت‌نگری تاریخی در جهان «پساها» قابل‌تحمل نبود. خرده‌توجهات او به زنان یا گشودگی امر تاریخی نیز خیلی پخته‌تر در نظریات فرانسوی طرح شده بود. بنابراین، بلوخ به سرعت به درون تاریخ گذشته پرتاب شد و با عنوان «مارکسیسم شلینگی» که از هابرماس^۱ دریافت کرد، در تاریخ سنت مارکسیستی قرار گرفت. نویسنده‌ای که بیش از اندازه «بورژوا»؛ بیش از اندازه «ایدئالیست»؛ و درکل، دل‌بسته گذشته تاریخ روشن‌فکرانه باقی مانده بود. او به همین خاطر، رابطه‌اش را با واقعیت انضمامی تاریخ جهان از دست داده بود و با اصرار بر نوعی کل‌گرایی غیراستدلالی (بخوانید غیرعقلانی) نشان داد ساده‌انگاری‌اش هیچ رهیافتی برای مشکلات جهان دربر ندارد. در بهترین حالت، او به بهبود و رستگاری «سوسیالیسم واقعاً موجود» دل‌بسته بود؛ رخدادی که با فروپاشی شوروی نقش بر آب شد. «فیلسوف امید» دهه شصت به «مارکسیست رمانتیک» و «شلینگ سرخ» مبدل شد تا در دهه نود فراموش شود. البته می‌شد گاهی از زرادخانه‌اش بهره برد، چراکه اکیداً از رؤیای روزانه و امیدواری‌های خرد درون محصولات فرهنگی دفاع می‌کرد. گاهی در برابر بدبینی جانکاه آدورنو^۲ می‌شد فیلم‌های هالیوودی را با او تفسیر کرد یا در برابر نوآتئیسم^۳ از او برای دفاع از دین استفاده برد. برای

1. Jürgen Habermas (1929-)

2. Theodor W. Adorno (1903 - 1969)

3. New Atheism

میان سالان ناامید از تغییر، او همچنان نماینده نوعی «امید خصوصی» به شمار می‌رفت. کسی که با نجوایی آخرالزمانی خبر از بازگشت مسیحا می‌داد. تأکید فلسفه او بر اتوپیا در عصر «تحقق لیبرالیسم بازار» می‌توانست محلی برای تولیدات مصرفی پرشور شود و بدون نام‌بردن از او در مجموعه وسیعی از آثار بازتاب یابد. در واقع، «فیلسوف امید» به دستیار خواب‌گزار اعظم، سرمایه، مبدل می‌شد. انبوه کتاب‌های «خوش‌بینی» می‌توانستند از او نام ببرند و انواع «کشیشان موفقیت» ندای نیچه‌ای او درباره انسان را موعظه کنند. جنبش چپ که این وضع را مشاهده می‌کرد، تصمیم به حذف استراتژیک گرفت. بلوخ به ناگهان محو و پروژه‌اش کنار گذاشته شد. احیای او خطرناک به نظر می‌رسید. ضمناً میراث سارتری با آن لحن جدلی و آبرونی گزنده بهتر می‌توانست تاب آورده شود. بنابراین، فیلسوف امید به دشمنان سپرده شد، چراکه امیدی به امید نبود.

۶.

پس کتاب حاضر نوعی بازی در جریان خواب‌کردن است؟ تلاشی برای ایجاد نوعی نشئه فرهنگی در «تاریکی لحظه زندگی»؟ خیر! کتاب دیالکتیک و امید اصلاً کتاب نیست! دو فصل از کتاب بلوخ درباره هگل و یک فصل از میراث زمانه مآبی او را دربر می‌گیرد. کتاب اول که هنوز به انگلیسی ترجمه نشده (مگر همین دو فصل آن) در اوج جدال بلوخ با کمیسرهای آلمان شرقی نوشته شد. میراث زمانه ما هم پاسخ بلوخ به مسأله فاشیسم است. (کتاب در دست ترجمه است.) گردهم آوردن این دو قطعه می‌کوشد نشان دهد که جدال پیش‌گفته، پس از انترناسیونال دوم، علاوه بر کرش و لوکاچ، ضلع سومی هم دارد. تلاش برای تعریف دوباره دیالکتیک مارکسیستی و یافتن منشأ «ماتریالیسم» در آن کاری بود که بلوخ در دهه پنجاه برای روشن کردن ذهن «احمق‌ها» درون مهم‌ترین جریان‌های بخش تاریخ انجام داد. بلوخ می‌کوشد نشان دهد علم مارکسی بدون هستی‌شناسی، که همبند و موجه‌ساز آن است، ممکن نیست: یا دیالکتیک نه روش که هستی‌شناسی‌ای

پویاست. درضمن فهم دیالکتیک به امید گره می خورد: هستی‌شناسی مارکسی نمی‌تواند «عنق و بدیین» باشد. چرا؟ زیرا بنا به منطق درون‌ماندگار خود، هیچ لحظه‌ای خارج از تاریخ وجود ندارد و مسیر تاریخ نیز به تداوم امکان‌های تحقق نیافته در درون خود وابسته است. بنابراین، هستی پویا همیشه به آینده‌ای «نه‌هنوز»^۱ محقق شده وابسته است. نیرویی که میراث خود را در نوعی «نه‌هنوز آگاهی» منقوش می‌کند. آگاهی‌ای از این دست را در پایه‌های حسانی-روانی اشتیاق و میل باید جست‌وجو کرد. نیازی که رفع نمی‌شود؛ گرسنگی‌ای که سیر نمی‌شود؛ و پیشروی‌ای که متوقف نمی‌شود. تاریخ همان گرسنگی برای خاتمه است. اما خاتمه تنها لحظه یا دقیقه‌ای از روند را می‌سازد. بنابراین، غایت همان امیدی است که باید سوژه را به پیش براند. تمام تلاش بشر برای نشان دادن این غایت نوعی پیش‌نگری از نوعی غایت نهایی است. اما خانه‌ای که هنوز معماری نشده و هنوز تا بنایش راه بسیاری باقی است. بلوخ می‌کوشد به کمیسرهای «عالم» بفهماند که خطای «شعور عمومی» بی‌حسی ایدئولوژیک است؛ یعنی فروکاستن مارکسیسم به «معرفت‌شناسی محض». همان خطایی که انترناسیونال دوم به آن دچار شد. بنابراین مارکسیسم به امید «مجبور» است. آلن بدیو^۲ و اسلاوی ژیزک^۳ این حکم را دریافته‌اند. بدیو در کتاب بنیاد کلی‌گرایی^۴ حتی خود بلوخ را باز می‌گرداند تا رساله توماس مونتر به‌عنوان الهی‌دان انقلاب^۵ او را این بار برای پل قدیس بنویسد. دو فیلسوفی که ناکامی «آلتوسریانیسم»^۶ و سقوط به جبرگرایی «ساختارگرا» را تجربه کرده، و ادغام عصر پساها را خوب می‌شناسند. نوکمونیسم^۷ آن‌ها به نوعی در مدار همان پروژه «امید» بلوخ قرار دارد. به این تعبیر، جدال با «انجماد سوژکتیویستی» یا «سرسپردگی به ابژکتیویسم» سایه‌ای است که مدام «علم مارکسیستی» را دنبال می‌کند. هرگونه تلاش برای نوعی هستی‌شناسی کل‌گرا که گشودگی، عدم‌قطعیت و سوژه-ابژه مرتبط را دنبال کند، لاجرم با بلوخ و لوکاخ مواجه خواهد شد.

1. noch - nicht

2. Alain Badiou (1937 -)

3. Slavoj Žižek (1949 -)

4. Saint Paul: The Foundation of Universalism (1997)

5. Thomas Münzer als Theologe der Revolution (1921)

6. Althusserianism

7. Neo-Communism